

بامداد عاشقان را شام نیست

«خوشر از دوران عشق ایام نیست / بامداد عاشقان را شام نیست
مطربان رفتند و صوفی در سماع / عشق را آغاز هست انجام نیست
آشنایان ره بدین معنی برند / در سرای خاص، بار عام نیست
تا نسوزد برنیاید بوی عود / پخته داند کاین سخن با خام نیست
هر کسی را نام معشوقی که هست / می برد، معشوق ما را نام نیست
سرو را با جمله زیبایی که هست / پیش اندام تو هیچ اندام نیست
مستی از من پرس و شور عاشقی / و آن کجا داند که درد آشام نیست»

طی دو سال گذشته توفیق داشته‌ام درباره «گلستان» و «بوستان» سعدی، این دو اثر ماندگار و جاویدِ و جادویی زبان فارسی، به تفاریق سخن بگویم و جلساتی را در تورنتو برگزار کنم: نه جلسه در شرح «بوستان» و پنج جلسه در شرح «گلستان». به پیشنهاد برخی از دوستان عزیز و همدل، با عنایت به اتمام دوره «آل احمد، آشوری و شادمان شناسی»، بناست از این هفته چند جلسه‌ای در «بنیاد سهروردی» به شرح «غزلیات» سعدی پردازم...

طی چند ماه اخیر، مجدداً دو اثر «سعدی، شاعر عشق و زندگی»، نوشته دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان و «سعدی»، نوشته دکتر ضیاء موحد را خواندم و بهره‌های بسیار بردم. انصافاً، سعدی شاعر عشق و زندگی است. افزون بر «بوستان» و «گلستان» که مشحون از نکات حکمی و اخلاقی و ادبی است و از این حیث به زندگی نزدیک است؛ در «غزلیات» شیخ مصلح‌الدین، عشق رمانتیک موج می‌زند و به لطافت و بلاغت تمام به تصویر کشیده، عشق و شور و شوق و نشاطی که از جنس زندگی است و حکایت‌گر محبت بی‌علت و بی‌رشوت آدمی زاد به آدمی زاد؛ عشقی که به تعبیر جان استوارت میل در عداد «لذات عالی» است و به زنده بودن معنا می‌بخشد، عشقی که خوش سودا و «طیب جمله علت‌هاست» و اگر جامه‌ای از آن چاک شود، به قول مولوی «زحرص و عیب»، به کلی پاک می‌گردد؛ عشقی که «گر زین سر و گر زان سرست»، عاقبت عاشق را بدان سر سوق می‌دهد و می‌راند و احوال نیکویی را برایش رقم می‌زند.

می‌توان غزلیات سعدی را مکرر در مکرر خواند و محظوظ شد و احوال خوشی را نصیب برد. چه خوب است که ما فارسی زبان‌ایم و از میراث غنی ادبی‌ای برخوردار؛ چه خوب است که می‌توانیم در امتداد

وقت قدم زنیم و زیر باران رویم و خیس شویم و زیر لب غزلیات سعدی و مولوی و حافظ و رباعیات
خیام و اشعار فروغ و سهراب و شاملو را زمزمه کنیم:
«باید کتاب را بست / باید بلند شد / در امتداد وقت قدم زد / گل را نگاه کرد / ابهام را شنید / باید دوید تا
ته بودن / باید به بوی خاک فنا رفت / باید به ملتقای درخت و خدا رسید / باید نشست / نزدیک انبساط ،
جایی میان بیخودی و کشف»